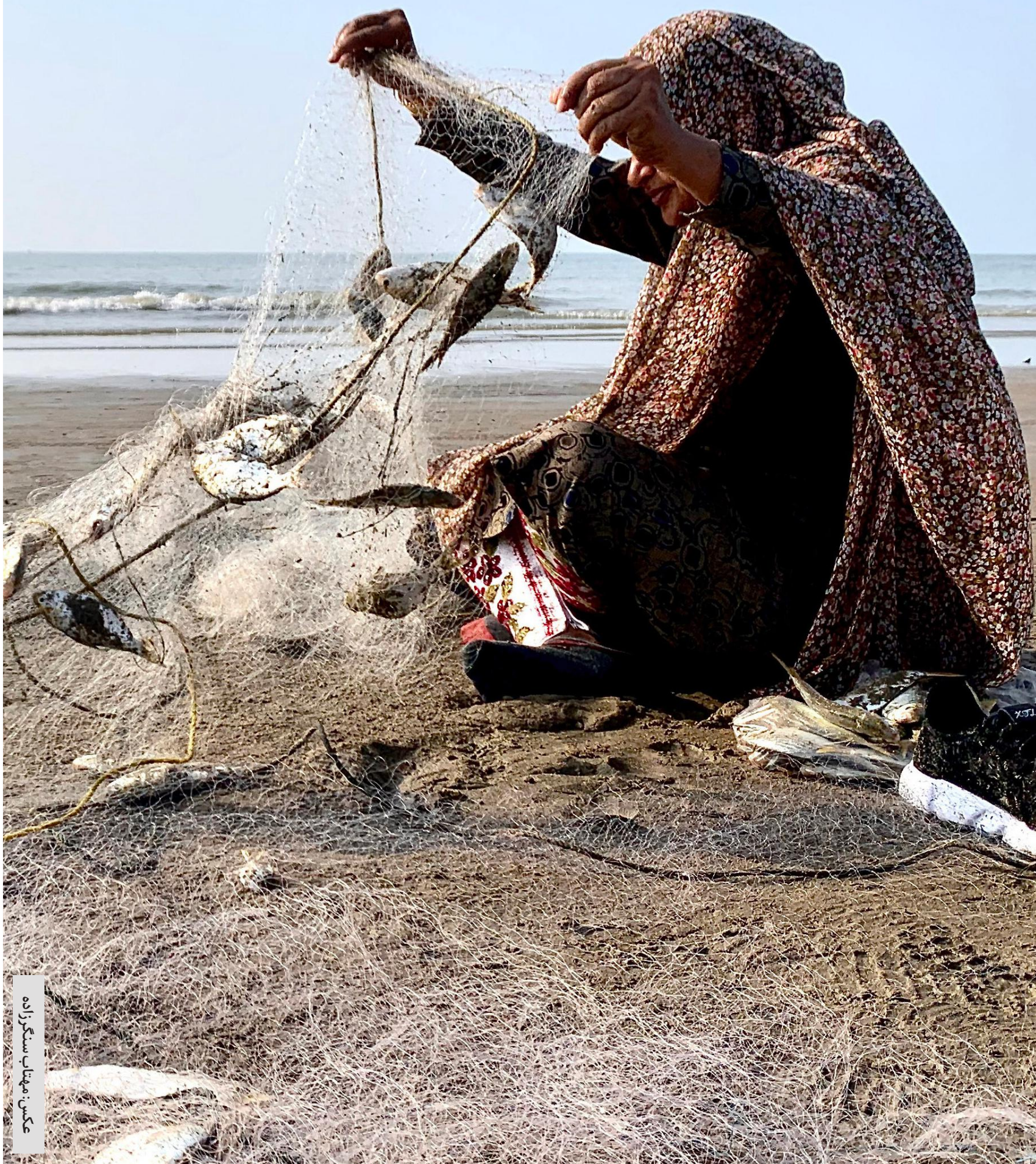


# آوای دریا

شنبه ۱۱ آبان ۱۳۹۸  
[www.avayedarya.ir](http://www.avayedarya.ir)

صدای زنان هرمزگان  
آوای دریا هفته نامه الکترونیکی هرمزگان



## مدرسه بیمارستانی بهانه است برای نوید زندگی

گزارش : زهره کرمی



یکی از همکاران هم از نیروهای آزاد مدارس غیر دولتی است و از معلم های بسیار خلاق هستند زیرا خلاقیت در مدرسه بیمارستانی حرف اول را می زند و باید آموزشی داشته باشند که بچه خسته نشود و مشتاق آموزش باشد و مدرسه بیمارستانی بهانه ای بود برای نوید زندگی. اینکه می توانند زندگی را ادامه دهند و بیماری مانعی برای ادامه زندگی نیست.

پس در واقع مدرسه بیمارستانی شوقی جدید در بچه ها ایجاد کرده است ؟

بله - از زمانی که کار آغاز شد، هم بچه ها و هم خانواده ها بیسیار

خوشحال شدند و جای شکر بود که بچه به جای اینکه در یک اتاق در بسته و به دیوار خیره باشد صبح به صبح و به بهانه مدرسه خودش را برای درمان آماده می کرد و بچه هایی که ترخیص می شوند و از بیمارستان به خانه می روند . خود مدرسه شوقی در بچه ها ایجاد می کند که تاریخ بعدی درمان خود را فراموش نکنند و به موقع به بیمارستان مراجعه کنند . چراکه مرتب آموزگار با دانش آموز در ارتباط است و حتی بچه هایی که در شهر بندرعباس نیستند و در دیگر شهر های استان هستند از راه دور با ما در آموزش همکاری دارند . یعنی صبح تا صبح مانند یک مدرسه فیلم آموزشی و تکالیف مدرسه را دریافت می کنند و تمام برنامه روز را با معلم خود دارند. همین موضوع باعث میشود تاریخ درمان خود را فراموش نکنند و به موقع مراجعه کنند و تا زمانی که در بیمارستان هستند نگرانی ندارند . این بچه ها تا زمانی که در کلاس و با معلم خود هستند اصلا ناله نمی کنند، بچه ای که در اتاق خودش ناله می کرد . در کلاس هم درد دارد اما آنقدر سرگرم درس خودش هست. درد خود را فراموش می کند و این جای بسی خوشحالی است .

در کنار آموزش های مدرسه چه کلاس هایی دارید ؟

در کنار آموزش های مدرسه ما آموزش های غیر درسی را داریم مثل آموزش حرفه ای شطرنج، زبان ، نقاشی ، موسیقی و بنا به خواسته خود بچه ها اگر مشتاق باشند کلاسی داشته باشند که ما نداشته باشیم نیروهایی داریم که اعلام آمادگی کردند و به سرعت خودشان را می رسانند و خیلی راحت می توانند از این کلاس ها استفاده کنند . اولین دانش آموز مدرسه شما که بود ؟

اولین دانش آموز مدرسه بیمارستانی ما ، دانش آموزی از جزیره زیبای

نوید زندگی مدرسه ای در دل بیمارستان است . در بخشی که بچه ها به دلیل بیماریشان نمی توانند به مدرسه عادی بروند و مدرسه نرفتن به خواست خودشان نیست بلکه توصیه ای است که پزشک به آنها می کند . بعد از شناسایی بیماری اولین موردی که توسط پزشک به خانواده اعلام می شود این است که این کودکان نباید در مکان های پرجمعیت حضور داشته باشند .

زیرا پلاکت و ایمنی بدن بچه ها پایین است و این بچه ها نیاز به مراقبت ویژه دارند. به همین دلیل این بچه ها ، به بچه های بازمانده از تحصیل تبدیل می شدند .

فرحناز بلوچی موسس و مدیر اولین مدرسه بیمارستانی کشور با نام نوید زندگی است ، به سراغش می روم و تا از حضورش در موسسه ساحل خلیج فارس و ایده این طرح برای ما بگویند :

۹ سال پیش و برای اولین بار با موسسه ساحل خلیج فارس آشنا شدم و این موسسه در بندرعباس با حمایت از کودکان مبتلا به سرطان که در این مرکز تحت درمان بودند کار خود را آغاز کرده بود . حالا از بحث درمانی آنها گرفته تا خدماتی که شامل انتقال بچه ها به استان های دیگر جهت پیوند و تکمیل درمان ... بود. من هم یکی از اعضای این موسسه بودم و به نوعی می خواستم کاری در حیطه تخصصی خودم انجام دهم.

خوشبختانه به این فکر افتادم که می توانم در بحث آموزش رسمی با بچه ها کار کنم. وقتی با بچه ها روبه رو شدم . متوجه شدم که هر کدام یک الی دو سال است که مدرسه نرفته و ترک تحصیل کرده اند. به نوعی می توانم بگویم یکی از آرزوهای بچه ها این بود که ای کاش من مدرسه می رفتم و سر کلاس درس بودم و بتوانم به کلاس های بالاتری ارتقا پیدا کنم. خوشبختانه این اتفاق افتاد و طرح مدرسه بیمارستانی نوشته شد . پس از رایزنی با پزشکان بیمارستان این اتفاق برای اولین بار در استان هرمزگان و در بخش خون و سرطان افتاد و اولین مدرسه بیمارستانی دایر شد .

در چه سالی زنگ مدرسه به صدا در آمد و مدرسه شامل چه مقاطع تحصیلی بود ؟

در مهر ماه ۹۵ زنگ مدرسه را برای اولین بار در این بخش به صدا در آوردیم. بچه ها به کلاس درس آمدن و با معلم های خود آشنا شدند . رده سنی این بچه ها از قبل از سن مدرسه است و ما دانش آموز دختر و پسر را داریم تا متوسطه دوره اول (پانزده سال ) . البته بچه هایی که در این بخش درمان می شوند از بدو تولد هستند، و ما بیشتر روی بچه هایی که ۳ تا ۴ ساله هستند کار می کنیم . از سن پیش دبستانی به صورت رسمی ثبت نام می شوند و آموزش رسمی می بیند و تمام اتفاق هایی که در یک مدرسه عادی می افتد را ما داریم . البته ناگفته نماند بیشتر کارهای ما کارگاهی و به همراه بازی و سرگرمی می باشد و بیشتر معلم هایی که با ما همکاری می کنند از نیروهای رسمی آموزش و پرورش هستند .

## کیک کدو حلوایی



را صاف کنید (به اندازه ۲/۳ قالب را پر کنید چون کیک پف خواهد کرد). قالب کیک را داخل فری که از قبل با حرارت ۱۸۰ درجه سانتیگراد روشن کرده بودید و گرم شده است به مدت ۴۰ - ۵۰ دقیقه قرار دهید ( در ۳۰ دقیقه اول پخت کیک در فر را باز نکنید ).

پس از پخت اجازه دهید کیک خنک شود. سپس از قالب خارج کنید، کیک کدو حلوایی را میتوانید ساده برش بزنید و سرو کنید یا با شکلات و ... تزئین کنید. سرو این کیک به همراه شیر داغ یا قهوه

بهترین گزینه است.

نکته ها : این کیک بسیار خوش طعم است و مزه کدو حلوایی را احساس نخواهید کرد ، میتوانید بجای گردو از خشکبار دیگری نیز داخل کیک استفاده کنید.

آرد، دارچین و بکینگ پودر را مخلوط کنید و چند بار الک نمایید و به مایه کیک اضافه کنید (مخلوط آرد را کم کم اضافه کنید و در یک جهت هم بزنید)، در آخر نیز گردوهای خرد شده و کشمش را اضافه کنید. قالب کیک را چرب کرده و مقدار کمی آرد کف قالب بپاشید. سپس مایه کیک را داخل قالب بریزید و روی آن

مواد لازم  
آرد ۲ لیوان  
شکر ۱ و نیم لیوان  
تخم مرغ ۳ عدد  
پوره کدو حلوایی ۱ لیوان  
ماسه ۵ قاشق غذاخوری  
گردو خرد شده نصف لیوان  
کشمش به مقدار دلخواه  
روغن مایع ۱ لیوان  
بکینگ پودر ۲ قاشق چایخوری  
دارچین ۱/۲ قاشق چایخوری  
طرز تهیه

ابتدا تخم مرغ ها را بشکنید و به همراه شکر ۵ دقیقه با همزن برقی هم بزنید، سپس روغن و ماسه را اضافه کنید و خوب بزنید تا یکدست شود ، پوره کدو را نیز اضافه کرده و خوب مخلوط نمائید ( برای تهیه پوره کدو را با ۳ لیوان آب بپزید ، وقتی آب کدو تمام شد آن را له کنید ).

# خصوصیت زنان موفق که آنها را متمایز می کند



یکی از مهمترین خصوصیات افراد موفق داشتن اعتماد به نفس بالاست که باعث می شود به هر کاری که فکر می کنند درست است دست بزنند افراد موفق در دنیا کم نیستند و این موفقیت به مرد و زن بودن افراد بستگی ندارد. زنان موفق بسیاری در دنیا وجود دارند که خیلی از مردها آرزوی رسیدن به آنها را دارند.

بارزترین خصوصیت زنان موفق زنان موفق اغلب چند کار را با هم پیش می برند. آن ها چند برنامه و پروژه در آن واحد دارند و افراد و چیزهای زیادی هستند که توجه آن ها را نیاز دارد. اینجاست که آن ها توانایی تمرکز کردن بر یک موضوع در لحظه را به خوبی دارند. آن ها خوب می دانند یک کار ممکن است تمام توجه و حواسشان را نیاز داشته باشد.

آیا تا به حال فکر کرده اید بارزترین خصوصیت زنان موفق چیست؟ چیست که آن ها را از بقیه متمایز می کند و سرنوشتی شگفت انگیز برایشان رقم می زند؟ زنان موفق کسی که می شناسیم چه رییس و مدیر مجموعه ای باشند، چه صاحب سرمایه و صنعت، چه در زمینه ورزش یا هنر سر آمد باشند، یک خصوصیت مشترک همه ی آن ها، تاثیر گذاری شان است. شاید این زنان راه های متفاوتی رفته باشند و مسیر زندگی شان با هم فرق کند، اما همه ی آن ها ۷ ویژگی مشترک دارند.

مهمترین خصوصیت زنان موفق

(۱) چشم انداز

زنان موفق می دانند "تا ندانید مقصد کجاست، نمی توان به هیچ جا رسید". این زنان دقیقا می دانند می خواهند به کجا برسند و هر قدمی که در زندگی بر می دارند آنها را به سوی تصویر ذهنی شان پیش می برد. اپرا وینفری معروف و موفق می گوید: "برای خودت بزرگترین و عالی ترین چشم انداز را متصور باش، چرا تو همانی خواهی شد که باور داری" و با همین باور از یک زندگی سخت در کودکی و پس از اینکه از اولین کاری که داشت اخراج شد، تبدیل به یکی از موفق ترین و تاثیر گذار ترین زنان تاریخ شد.

مهمترین خصوصیت زنان موفق

(۲) اهداف مشخص

یک زن موفق همواره در حال چیدن اهداف و رسیدن به آن هاست. داشتن چشم انداز لازم است، اما قرار دادن هدف های کوچک مانند پله هایی است که شما را در مسیر پیش می برد.

لورن کنراد یکی از زنان موفق و طراح لباس معروف هرگز بدون برنامه ریزی و هدف و ناگهانی تبدیل به ملکه شرکت طراحی خود نشد. او در سر، آرزوی طراحی لباس را می پروراند و برای رسیدن به آن هر روز قدم های مشخصی برداشت. مثلا در انستیتوی مد طراحی و تجارت شرکت کرده و مدتی هم به صورت کارآموز در مجله وگ کار کرد.

(۳) کار سخت

برای رسیدن به هدف ها راهی جز تلاش هر روزه برای نزدیک شدن به آن ها نیست. زنان موفق، حواسشان ۱۰۰درصد به کارشان است. چون برایشان نصفه و نیمه کار کردن هیچ معنایی ندارد. آن ها می دانند برای رسیدن به آرزوها و ساختن زندگی که می خواهند باید جان بکنند. هربار که سر کار می روید، سخت کار می کنید و بهترین چیزی که از دستتان بر می آید را ارائه می دهید، در حال کاشتن دانه های گیاهانی هستید که در آینده از بلندپروازانه ترین آرزوهایتان هم فراتر خواهند رفت.

(۴) اعتماد به نفس

زنان موفق می دانند که هستند. با وجود خودشان و آنچه که واقعا هستند خوشحال و راحتند و اجازه نمی دهند شک کردن های شخصی آن ها را از پیشروی باز دارد. برای داشتن شخصیت کامل و پذیرایی خطر شکست در راهی که می روید، باید دل و جرئت داشته باشید. به همین دلیل لازم است در مورد خود و چشم

اندازتان کاملا مطمئن باشید.

اصلی ترین خصوصیت زنان موفق

(۵) ذهن باز

هر چند که زنان موفق می دانند چه می خواهند و چه نمی خواهند، اما این را هم می دانند که باید نظرات دیگران را مد نظر قرار دهند. هیچ انسانی دانای مطلق تمام جواب ها نیست و یک زن موفق به خلاقیت و نبوغ افراد دیگر احترام می گذارد.

جوان رولینگ قبل از معرفی خود کتاب ها را نوشته بود، اما به توصیه ی ناشرش اسم جی کی رولینگ را برگزید و صدها میلیون جلد هری پاتر فروخت.

(۶) انعطاف پذیری

زنان موفق "نه" را نمی پذیرند و برای رسیدن به چیزی که می خواهند نهایت تلاششان را می کنند. اما گاهی می دانند که انعطاف پذیر بودن لازم است. گاهی لازم است در شرایط بفرنج تصمیمی گرفته شود و برنامه ای عوض شود.

در شرایطی که موفقیتی حاصل نمی شود و راه ها همه بسته هستند، بهتر است چند قدم عقب بروید و دوباره و از راهی دیگر امتحان کنید.

(۷) تمرکز

زنان موفق اغلب چند کار را با هم پیش می برند. آن ها چند برنامه و پروژه در آن واحد دارند و افراد و چیزهای زیادی هستند که توجه آن ها را نیاز دارد. اینجاست که آن ها توانایی تمرکز کردن بر یک موضوع در لحظه را به خوبی دارند. آن ها خوب می دانند یک کار ممکن است تمام توجه و حواسشان را نیاز داشته باشد.

بد نیست چند ویژگی مشترک زنان موفق را بشناسید هر زنی تعریف خاص خودش از موفقیت را دارد؛ اما زنهایی موفق در جهان وجود دارند که اسمشان زیاد شنیده می شود. زنهای عمدتا معروفی که برای رسیدن به موفقیت دست به اقدامات ویژه اما اغلب مشترک زده اند. این طور که از بررسی زندگی این زن ها پیداست، تقریبا همه راه نسبتا مشابهی را طی کرده اند تا به این موقعیت فعلی رسیده اند. در دوره ای زندگی می کنیم که زن ها همپای مردان کار می کنند و برای زندگی خود چشم انداز و هدف تعریف می کنند. این مقاله برای زنانی تهیه شده که می خواهند در مسیر زندگی و کار خود به موفقیت برسند

خصوصیت زنان موفق

اصلی ترین خصوصیت زنان موفق

۱- اولین نکته درباره زنان موفق این است که نسبت به کار خود جدی هستند و احساسات عمیقی دارند. در کتابی آمده که «بدون احساسات و هیجان هر چقدر مهارت داشته باشید نمی تواند آن را بالفعل کنید.» اگر به کاری که انجام می دهید عشق ندارید، انگیزه ادامه مسیر را نخواهید داشت و در نهایت پیشرفت نخواهید کرد. برای خلاق بودن در کار باید اول عاشق کار خود باشید. تنها در این صورت است که وقت و تلاش زیادی را صرف کار مورد علاقه تان می کنید و در نهایت به پیشرفت می رسید.

چند ویژگی مشترک زنان موفق

۲- زنان موفق کمال گرای مطلق نیستند. یعنی از خودشان و محیط و جامعه اطرافشان انتظار کمال مطلق را ندارند. تحقیق ها نشان می دهد که اتلاف وقت و انرژی برای «کامل مطلق» بودن در مسیر حرفه ای در نهایت فرد را به افسردگی و ناامیدی می رساند. زنان موفق می دانند که همیشه نمی توانند بی عیب و نقص باشند و از عهده تمام کارهای جهان بر نمی آیند.

۳- اکثر زنان موفق در نهایت رئیس می شوند. بسیاری از این دسته از افراد بر این باورند که اگر رئیس شوند، می توانند قوانین خودشان را تعیین کنند. سردبیر یکی از نشریه های مخصوص بانوان موفق آمریکا که یک خانم است، می گوید: «در کار هر چقدر مقام بالاتری داشته باشی، کارت آسان تر می شود و خب کنترل اوضاع را می توانی راحت تر در دست داشته باشی.»

۴- زنان موفق از ابتدا می دانند که روزی موفق خواهند شد. البته نه اینکه بتوان گفت هر زنی که به موفقیت خود ایمان دارد با هر میزان توانایی و استعدادی در نهایت حتما موفق خواهد شد؛ اما به هر حال این که به موفقیت خود ایمان داشته باشید، احتمال اینکه در نهایت به آن برسید، خیلی زیاد است. اصولا یک فرد اگر در کاری به خودش ایمان داشته باشد، در نهایت در کارش موفق خواهد شد؛ البته با تلاش.

۵- زنان موفق از ریسک کردن نمی ترسند. تمام زن ها باید این سوال را از خودشان بپرسند «اگر اصلا از چیزی ترسی نداشته ای، چه می کردی؟» تغییر ایجاد کردن در شغل و زندگی نیاز به ریسک کردن دارد. زنان موفق تصمیمات بزدلانه نمی گیرند؛ اما می دانند کجا باید دست به ریسک حساب شده بزنند.

# مروارید شاه

**گزارش : سید حمزه صدیق مقام دوم بزرگسال مسابقه داستان نویسی کمیته دانشجویی بندر خمیر**



مروارید، پیدا کنم و صاحب اون بشم. پیرمرد، داستان زندگی خودش را تعریف کرد. عروس دریایی گفت: - من هم در موردش به چیزایی شنیده ام، ولی نمی دونم کجاست. امیدوارم موفق بشی. بعد از این گفت و شنود، پیرمرد، با عروس دریایی خداحافظی کرد و به راه خود ادامه داد. همین طور رفت و رفت تا به قسمت های تاریک تر دریا رسید. ناگهان هشت پای کوچک و کم سن و سالی را دید که غمگین و نگران یک گوشه کز کرده بود؛ به سمتش و گفت: - چرا ناراحتی

پسرم ؟ توی شب به این خوبی و آرومی، چرا دست و پاهاتو، توی هم دیگه قفل کردی و به گوشه مجاله شدی؟ هشت پا سرش را بالا آورد و گفت: من بدبخت ترین موجود دریام پیرمرد. من با این ریخت و قیافه خجالت می کشم توی دریا بگردم. به پاهام نیگا کن، کی این همه پا داره؟ تازه اینا همشون به یک اندازه نیستن. من با تمام کسایی که این جا زندگی می کنن، فرق دارم. من با این ظاهر بدنشکل و با این پاهای دراز و کوتاه، چه طوری می تونم مثل بقیه زندگی کنم؟ چه طوری می تونم شاد باشم؟... پیرمرد، تو این جا چی کار می کنی؟

پیرمرد، ماجرای زندگی اش و شاه مروارید را به صورت کامل برایش تعریف کرد. هشت پا گفت: - من تو دریا به چیزایی شنیده ام، ولی خیلی نمی دونم. پس از کمی صحبت، از هم جدا شدند و خداحافظی کردند. پیرمرد، به سفارش ادامه داد و همین طور داشت به سوی عمق دریا پیش می رفت. احساس می کرد حالا که پیرشده، نگه داشتن نفس، برایش سخت تر شده است. هر چند نمی دانست چه قدر می تواند دوام بیاورد، اما برای رسیدن به آرزویش، باید به راه خود ادامه می داد. همین طور می رفت و می رفت که این بار یک ستاره دریایی را دید که خودش را زیر یک بوته، در اعماق دریا، پنهان کرده بود و غمگین به نظر می رسید. پیرمرد به طرف او رفت و به او گفت: - ستاره دریایی کوچولو، چرا این قدر غمگینی؟ تو الان باید شاداب و سرزنده و درخشان باشی، نه این که خودتو پشت به بوته قایم کنی. ستاره دریایی سرش را پایین انداخت و گفت: - پیرمرد، من خیلی بدبختم. من که ستاره هستم، الان باید توی آسمونا با ستاره های دیگه باشم و برای رسیدن به ماه که این همه پرنور و زیباست با بقیه ستاره ها مسابقه بدم. شاید خیلی ها ندونن ولی آرزوی ما ستاره ها اینه که نور ماه بگردیم و از دیدنش لذت ببریم، اما من بدبخت این جا تک و تنها وسط دریا هستم... الانم در حسرت دور بودن از آسمون و دور بودن از ماه، دارم گریه

می کنم. ستاره دریایی رو به پیرمرد کرد و گفت: - پیرمرد تو این جا چی کار می کنی؟ پیرمرد داستان خودش و آرزوی پیدا کردن شاه مروارید را دوباره تعریف کرد. ستاره دریایی گفت: - من به چیزایی شنیده ام و بعضی وقتا به نوری ته دریا دیده ام، اول فکر می کردم ماهه. می خواستم ببینمش، اما بعد به مدتی که دیدم ماه وسط ستاره های دیگه، داره توی آسمون می گرده، دوباره غمگین شدم. الانم خیلی از اون نوره چیزی نمیونم، ولی همین رو به رو، این روشنی رو دیدم. ستاره دریایی به سمت عمیق تر دریا اشاره کرد. پیرمرد و ستاره دریایی، پس از کمی صحبت، دوباره از همدیگر جدا شدند. پیرمرد، همین طور که داشت به راه خودش ادامه می داد، احساس کرد توی عمق دریا یک روشنی می بیند. به سمت آن نور درخشان به راه افتاد. ناگهان با یک ماهی رو به رو شد. از فلش های چروک ماهی معلوم بود سن و سال زیادی از او گذشته است. پیرمرد سلام کرد و گفت: - من توی دریا زیاد غواصی کرده ام و توی عمرم با ماهی های زیادی رو به رو شده ام ولی ماهی ای مانند تو و دریایی به این روشنی ندیده ام. ماهی گفت: من ماهی صبورم و صبرم زیاده، برای همین انجام تا سال های سال، از چیزیی مواظبت کنم که خیلی با ارزشه، تا مبادا به دست نا اهلش بیفته... تو خودت بگو این جا چی کار می کنی؟ پیرمرد، داستان خودش را از سیر تا پیاز تعریف کرد و ماجرا های زیادی را که توی دریا دیده بود، هم اضافه کرد. ماجرای عروس دریایی که سال ها پس از پوشیدن لباس عروسی، توی حجله منتظر دامادش هست و دلزده از این که داماد او را رها کرده و پی خوشگذرانی های خودش رفته است؛ نه می تواند لباسش را در بیاورد و نه می تواند با این شرایط، زندگی کند. بعد ماجرای هشت پای را گفت که از دست ظاهر عجیب غریب خودش و داشتن پاهای زیاد احساس خجالت می کرد و می ترسید که اگر توی جمع بیاید، همه طوری نگاهش کنند که انگار با همه موجودات عالم فرق دارد. سپس داستان ستاره ای را تعریف کرد که از بخت بدش می نالید و به جای این که توی آسمان در کنار ماه باشد، الان وسط دریاست. ماهی صبور پیر که خوب به حرف های پیرمرد گوش می داد، سری تکان داد و گفت: - گره مشکلات همه اینا به دست من باز می شه، توی همین

سال های بسیار بسیار دور، در ساحل بسیار آبی جنوب، مردمی در خانه های خشت و گلی در کنار هم زندگی می کردند. کمی دورتر از آن روستای کوچک، پیرمردی تکوتنها، دور از سروصدای کوچک و بزرگ، در کنار دریا، کپری برای خودش ساخته بود و ماهیگیری می کرد. روستاییان، حرف های عجیبو غریب زیادی پشت سر پیرمرد می زدند. بچه های روستا، از نزدیک شدن به کپر پیرمرد می ترسیدند؛ چون داستان های ترسناک مادرانشان، از پیرمرد، دیوانه ای ساخته بود که شب ها با چشم های باز می خوابد و با اجنه و ارواح ارتباط دارد و گاهی هم موش و مار شکار می کند و می خورد. بزرگ ترها هم دست کمی از بچه ها نداشتند. درواقع آن ها هم به پیرمرد نزدیک نمی شدند و در دل از او واهمه داشتند. بعضی می گفتند او با ازماهیتران ارتباط دارد تا آنجا که با یکی از آن ها ازدواج کرده است. برخی هم می گفتند پیرمرد دیوانه است. او در جوانی خاطرخواه دختری شده و خانواده دختر که حاضر به پذیرش ازدواج نبوده اند، به محض اطلاع، دختر را مجبور کرده اند به عقد دیگری درآید و به این صورت، پسرک شیفته و دیوانه شده است. کسانی هم بودند که می گفتند خودشان در اطراف خانه پیرمرد، صداهای عجیبو غریبی شنیده اند و یا این که پیرمرد با افرادی صحبت می کند که دیگران نمی توانند آن ها را ببینند. پیرمرد هم این را خوب فهمیده بود و از وارد شدن به روستا پرهیز می کرد و با مردم ارتباطی نداشت. کار روزانه پیرمرد شده بود؛ رفتن به دریا و بازگشت از آن، به همراه ماهی های اندکی که صید کرده بود. بعضی از روزها که ماهی زیادتری می گرفت و از نیاز روزانه اش بیشتر بود، آن ها را به پیرزن ماهی فروش قدیمی روستا می داد و به جای آن مقداری آرد و خرما می گرفت. طی چند سال گذشته تنها کسی که پیرمرد با او صحبت کرده بود، همین پیرزن بود. پیرزن هم تا او را می دید با تمسخر می گفت: پیرمرد، هنوز به شاه مرواریدت نرسیدی؟ و با قهقهه می زد زیر خنده. پیرمرد، آرزوی بزرگی در سر داشت. آرزوی پیدا کردن بزرگترین مروارید دریا یا شاه مروارید. مردم روستا هم که از این آرزوی پیرمرد آگاه بودند، او را بیشتر مسخره می کردند و می گفتند:

- مردک دیوانه شده و حرفای عجیبو غریب می زنه... تو کجا و شاه مروارید کجا! پیرمرد، از قدیمی ترها، افسانه "شاه مروارید" را شنیده بود، اما برخلاف مردم روستا، به واقعی بودن این مروارید باور داشت و آرزو می کرد، روزی آن را به دست آورد. او شنیده بود که برای پیدا کردن این مروارید، باید شب های چهاردهم ماه به دریا زد. پیرمرد، چندین بار تصمیم گرفته بود که در شب های چهاردهم، در حالی که بدر کامل، در آسمان و کنار ستارگان رنگارنگ، می درخشند به دریا بزند تا شاید به آرزویش برسد. پیدا کردن شاه مروارید تنها دلیل زندگی پیرمرد شده بود. آن شب بدر کامل بود و پیرمرد در تمام وجودش احساس عجیبی داشت. سرانجام تصمیم قطعی خود را گرفت. او با خودش گفت: امشب باید به دریا بزنم و به این مردم حقیقت رو ثابت کنم... به اونا بفهمونم که من می تونم از اعماق تاریک این دریا شاه مروارید رو به دست بیارم. پیرمرد در غواصی تجربه زیادی داشت و بیشتر از همه غواصان روستا می توانست، زیر آب دوام بیاورد و نفسش را برای مدت طولانی تری حبس کند، ولی خوب می دانست که این سفر، نیاز به توان بسیار بالایی دارد. پیرمرد تا آن جا که می توانست، نفس را در سینه حبس کرد و به دریا زد. همین طور که داشت به عمق دریا می رفت، صدای مویه ضعیفی را شنید. خوب که دقت کرد عروس دریایی کوچک و زیبایی را دید که گوشه ای غمگین نشسته بود و گریه می کرد، انگار تمام غم عالم در چشمانش بود. خواست برود با عروس دریایی صحبت کند که فکر کرد: "من خیلی وقت ندارم، نکنه نفس کم بیارم" ولی دلش طاقت نیاورد و به طرفش رفت و گفت:

- دختری به این زیبایی با این لباسای سفید و خوشگل که گریه نمی کنه. تو هنوز خیلی جوانی. تو الان باید تو این دریای آرام و آبی و زیبا، شاد و خوشحال باشی، وسط دریا بخندی و برقصی. باید صدای خنده هات هفت دریا اون طرف تر شنیده بشه. چرا این طوری زار می زنی؟ چی شده؟

همان طور که از چشمان عروس دریایی، اشک های مروارید مانند سرازیر می شد به پیر مرد گفت: - من بدبخت ترین موجود تو این دریای بزرگم، به لباسای سفید شب عروسی من نگاه نکن؛ من مجبورم این لباس رو تا ابد بپوشم. سال ها پیش، شب عروسی ام، توی همون شبی که فکر می کردم خوشبخت ترین موجود دریام، داماد منو ول کرد و رفت. داماد قول های دروغی زیادی به من داد، ولی یه شبه همه رو فراموش کرد و رفت پی عیاشی و ولگردی. حالا هم از هرکی سراعش رو می گیرم به من جواب درستی نمی ده. حالا من نه می تونم این لباس رو در بیارم و نه طاقت این همه سال پوشیدنش رو دارم. من بدبخت ترین عروس دنیا هستم. عروس دریایی که انگار تازه متوجه حضور پیرمرد شده بود پرسید: تو این جا چی کار می کنی؟

- من می خوام بزرگ ترین مروارید دنیا روکه بهش میگن شاه

مسیری که می خوی برگردی سلام منو به اونا برسون و این ماجراهایی که می گم رو براشون تعریف کن. به ستاره دریایی بگو که تو ستاره خوشبختی هستی؛ ماه تو رو از بین این همه ستاره انتخاب کرده تا شب های چهاردهم ماه که بدر کامله

و انعکاس زیبای اون توی دریا میفته، تو تنها کسی باشی که بتونی تا صبح باهالش باشی و با همدیگه صحبت کنین و این سعادت نصیب هرکسی نمی شه که به جای این که اون بره پیش ماه، ماه بیاد پیشش. به هشت پا هم بگو پدر پدربزرگ تو یکی از بزرگان و سرشناسان این دریا بوده. یه روز که اون داشته تو دریا قدم می زده پاهاش گیر می کنه به یه جالبوت و پاهاش قطع می شه. پدر پدربزرگ قدرتمند تو به خاطر از دست دادن پاهاش بسیار غمگین و گوشه گیر می شه. افراد دور و برش که برای اون احترام زیادی قائل بودن؛ برای حل مشکل، عقل شون رو روی هم می ریزن و آخر به این نتیجه می رسن که

هرکدوم به پاشون رو به پدر پدربزرگت بدن. بعد از اون پدر پدربزرگت صاحب پاهای زیادی شد و تا زنده بود، به این همه پا افتخار می کرد. حالا پاهای زیاد تو، از پدر پدر بزرگت بهت رسیده و تو نه تنها از بقیه چیزی کم نداری، بلکه بیشتر هم داری و از طرفی این پاها نشونه بزرگواری و توجه و احترام بقیه موجودات دریایی به توست. - به عروس دریایی هم بگو که داماد پی الواطی نرفته، اون بهت دروغ نگفته و وعده الکی و تو خالی بهت نداده. اون آرزوش بود شب عروسیش با تو باشه، ولی مجبور شد به جنگ کوسه های دریای سیاه بره. دامادت اون جا خیلی شجاعانه مبارزه کرد و توی اون جنگ کشته شد. اون خیلی سختی کشید و به خاطر آرامشی که الان توی دریا داریم ما همه مدیون اون هستیم و تو باید بهش افتخار کنی. اما جواب خودتو بدم که بزرگ ترین مروارید دنیا الان پیش منه و این مسئولیت سنگین رو سال ها به من سپردن تا به دست نا اهلش نیفته. من فکر می کنم که تو لایق هستی. بیا اینو بردار و با خودت ببر به ساحل و به مردم نشون بده تا حرفتو باور کنن. ماهی صبور، پیرمرد را به سمت اتاقی که نور زیادی از آن خارج می شد، راهنمایی کرد. آن مروارید، این قدر سفید و بزرگ بود که نورش چشم را خیره می کرد. پیرمرد که از پیدا کردن شاه مروارید، خیلی خوشحال شده بود؛ سریع آن را برداشت، با ماهی صبور خدا حافظی کرد و مسیر رفته را به سرعت بر گشت. در بین راه ستاره دریایی، هشت پا و عروس دریایی را دید و آن چه را ماهی صبورگفته بود، برایشان تعریف کرد. آن ها خیلی خوشحال شدند و از پیرمرد حسابی تشکر کردند. پیرمرد، به قسمت های بالاتر دریا حرکت می کرد. نفسش کم کم تمام می شد، اما تا سطح دریا راهی نبود. مطمئن بود که می تواند راحت به ساحل برسد. پیرمرد، هنوز به سطح آب نرسیده بود که ناگهان فکری به ذهنش رسید. او واگو به کرد:

- اگه من این مروارید رو به روستا بردم، به همه نشونش دادم و به همه ثابت شد؛ آیا کسی هست که لیاقت نگهداری از اون رو داشته باشه؟ من که دیگه پیرشدم و سنی ازم گذشته، نمی تونم تا همیشه از اون مراقبت کنم. مردمی که قدر چیزهای با ارزش رو نمی دونن، چه طوری می تونن از اون نگهداری کنن؟ توی همین فکرها بود که احساس کرد دیگر بیشتر از این نمی تواند نفسش را حبس کند. دو دل شده بود. در آن لحظه فقط دو راه داشت: یا باید مروارید را از دریا خارج می کرد و دست مردم می افتاد و یا دوباره به سر جای اولش برمی گرداند. احساس تنگی نفس، تصمیم را برایش سخت تر کرده بود. سرانجام،

پیرمرد تصمیم خودش را گرفت و به سرعت به طرف عمق دریا حرکت کرد. صبح فردای آن روز، تازه خورشید از پشت دریاها بالا آمده بود که در روستا خبرهای جدیدی به گوش رسید. بزرگ ترها با همدیگر پچ پچ می کردند. کوچک ترها هم کم کم از وسط حرف ها متوجه شدند که اتفاقی افتاده است. مردم در مورد پیدا شدن جسد پیر مرد کنار دریا صحبت می کردند. هرکسی در مورد آن اتفاق، چیزی می گفت. یکی می گفت که پیرمرد را کوسه ها کشته اند. تعدادی می گفتند که پیرمرد به دست ارواح واجنه ای که با او ارتباط داشتند، سر به نیست شده است. یکی می گفت که به خاطر پیری اش مرده و گروهی هم می گفتند که بالاخره پیرمرد دیوانه خودش را توی دریا غرق کرد!